

یوران تربورن، پروفیسور جامعه شناس سوئدی که در حال حاضر در دانشگاه کمبریج مشغول تدریس است. وی سالهای متمادی در دانشگاههای سراسر دنیا، از جمله کشورهای اروپای شرقی، بسیاری از کشورهای اروپای غربی، امریکای شمالی و لاتین، استرالیا و آسیا- تهران و سئول- تدریس نموده است. او نگارنده بسیاری از کتابهای تحقیقاتی می باشد. از آخرین آثار او، میتوان از «از مارکسیسم تا پست-مارکسیسم؟»، «جهان: راهنمای یک مبتدی» نام برد. این مقاله در نشریه نیو لفت رویو شماره ۷۸ چاپ شده است.

طبقه در قرن بیست و یکم

نوشته: یوران تربورن
برگردان: رضا جاسکی

در حالی که تعدادی برجسب قابل قبول وجود دارد که میتواند به قرن بیست و یک منتصب شود، اما به وضوح در عرصه تاریخ اجتماعی، آن، عصر طبقه کارگر بود. برای اولین بار، افراد کارگر که فاقد مالکیت بودند، به یک نیروی سیاسی عمده و پایدار تبدیل شدند. این تغییر وگسیختگی توسط پاپ لئو سیزدهم - رهبر قدیمی ترین و بزرگترین سازمان اجتماعی جهان - در بخشنامه خود، *Rerum Novarum* [لاتین به معنی، از چیزهای جدید] در سال ۱۸۹۱ اعلام شد. پاپ اشاره کرد که پیشرفت صنعتی منجر به «تجمع و فراوانی ثروت در میان تعداد قلیلی و بدبختی در بین عده کثیری» شده است، اما همچنین مشخصه این دوره، «اعتماد به نفس و انسجام تنگتر» کارگران بوده است (۱). اتحادیه های کارگری جای پای در اکثر شرکت های بزرگ صنعتی، و همچنین در خیلی از شرکت های دیگر، در سطح جهانی یافتند. احزاب طبقه کارگر، نیروهای عمده انتخاباتی - گاهی نیروی غالب - در اروپا و شعبات استرالیایی آن شدند. انقلاب اکنبر در روسیه یک مدل سیاسی و تغییر اجتماعی برای چین و ویتنام ارائه داد. هند نهر، قول پیروی از یک «الگوی توسعه سوسیالیستی»، همچون اکثر دیگر کشورهای بعد از استعمار، را داد. بسیاری از کشورهای افریقایی، از ایجاد احزاب طبقه کارگر در زمانی صحبت می کردند، که کارگران نمی توانستند حتی بیش از چند کلاس درسی را پر کنند.

روز اول ماه مه در خیابانهای شیکاگو در ۱۸۸۶ آغاز شد و بزودی در هاوانا و دیگر شهرهای امریکای لاتین در سال ۱۸۹۰ جشن گرفتن شد. کارگران سازمان یافته در آمریکا نشان دادند که میتوانند نیروی مهمی باشند، هر چند که معمولاً تابع و فرمانبردار نگاه داشته شدند. نیو دیل ایالات متحده، علامت پیوند لیبرالسم روشن فکر و طبقه کارگر صنعتی، که در سالهای افسردگی از طریق مبارزات قهرمانانه ای موفق به سازماندهی خود شد، بود. ساموئل گامپرز ممکن است تجسم کننده تنگ نظری اتحادیه ای قبل از نیو دیل باشد، اما او که کارگران ماهر جنبش خودش را نمایندگی میکرد، مذاکره کننده ماهری بود، و با یک بنای تاریخی در واشنگتن مفتخر شد که از هر افتخاری که به یک رهبر کارگران در پاریس، لندن، ویا برلین داده می شد، فراتر میرفت (۲).

طبقه کارگر کوچک مکزیکی، بازیگر مهمی، هر چند که ناچیز هم نبود، در انقلابش محسوب نمی شد. اما نخبگان پسا انقلابی آن، نیروی زیادی را صرف سازماندهی طبقه کارگر در ماشین قدرت آن نمودند. ونستیانو کارانزا، اولین رئیس جمهور انقلاب، پایگاه اجتماعی خود را از طریق پیمانی با کارگران انارشویستی-سندیکایی کارگران شهر مکزیکی (کاسا دل اوبررو موندیال) ساخت، و لازارو کاردناس، به ساختارهای نظم جدید سالهای ۱۹۳۰، به وضوح جهت کارگری داد (۳). در حالی که در مورد گتولیو وارگاس و «دولت جدید»ش در پریزیل، که یک دسته از قوانین مترقی کارگری او، میراث وی گردید، نیازی به گفتن نیست. بسیج طبقه کارگر در آرژانتین، بویژه توسط شبه نظامیان تروتسکیست، که خوان پرون را به قدرت رساند، تضمین کننده اتحادیه کارگری -یا حداقل رهبری آن- بود. اتحادیه هایی که بعد از آن، صدای عمده جنبش پرونیستی بودند. معدنچیان بولیوی نقش اصلی را در انقلاب ۱۹۵۲ بازی کردند، و زمانی که تولید قلع در سالهای ۱۹۸۰ سقوط کرد، مهارت های سازماندهی آنها در جای دیگری خود را نشان داد و ستون فقرات کادر منظم اوو مورالس و تولید کنندگان کاکائو گردید.

شاید بزرگترین خراج به محوریت طبقه کارگر در قرن گذشته، توسط متعصب ترین دشمنان جنبش مستقل کارگری، فاشیستها پرداخت شده است. ایده «کورپراتیسم» که به معنی مشارکت

سرمایه و کار است و برای ایتالیای موسولینی حیاتی بود، در واقعیت، کار رادر میدانی که توسط سرمایه و دولت حصارکشی شده بود، محبوس کرد. جنبش هیتلر خود را حزب ملی سوسیالیستی کارگران آلمان مینامید، و آلمان او، دومین کشور در دنیا - بعد از اتحاد شوروی و قبل از سوئد - که روز اول ماه مه را به عنوان «روز طبقه کارگر»، تعطیل عمومی اعلام کرد. کارگران در هشتاد سال اول قرن بیستم را نمیشد بی ارزش و یا مرخص کرد. اگر با آنها نبود، میبایستی آنها را تحت کنترل شدید خود میداشتی.

کارگران به قهرمانان و یا مدل، نه فقط برای هنرمندان چپ اوانگارد، از برشت تا پیکاسو، بلکه حتی برای چهره‌های بیشتر محافظه کاری چون کنستانتین موبیر، مجسمه ساز بلژیکی شدند. او خالق چندین مجسمه است که کارگران مشاغل گوناگون را به تصویر می کشد، و یک «بنای یادبود کار» بلندپروازانه، که پس از مرگش، در حضور پادشاه در بروکسل ساخته شد. در آلمان، افسر نویسنده، ارنست یونگر پروسی در مقاله ستایش امیز خود، «کارگر»، در سال ۱۹۳۲، پیش‌بینی پایان سلطه طبقه سوم و جایگزینی آن با سلطه کارگری، از نوع لیبرال دموکراسی کارگری ویا دولت دموکراسی را می کند(۴).

در حالیکه قرن طبقه کارگر، بی‌شک با شکست، رفع اوهام و سرخوردگی پایان رسید، اما همچنین دست اوردهای پایداری از خود به جا گذاشت. دموکراسی به عنوان یک مدل سیاسی جهانی، یکی از آنهاست و نقض آن امروزه نیاز به برهان نمایی و دفاع خاصی دارد. جنبش کارگری سوسیال دموکراسی که طرفدار عمده اصلاحات دمکراتیک بود، دنباله رو نمونه سلف خود، چارتیستها بود. قبل از سال ۱۹۱۸، اکثر لیبرالها و محافظه کاران، معتقد بودند که دموکراسی با حفظ مالکیت خصوصی ناسازگار است و در نتیجه خواستار محدودیت‌های شدیدی در حق رأی و آزادی از پارلمان بودند. فاشیسم توسط یک جبهه بین‌المللی مردمی از کمونیستها، لیبرالها، سوسیال دمکراتها و محافظه کارانی چون چرچیل و دوگل شکست خورد؛ سقوط تمام نشدنی دیکتاتورهای نظامی ضد انقلابی؛ نژادپرستی رسمی افریقای جنوبی به خاک سپرده شد و ایالات متحده اعتبار جهانی حقوق بشر را محقق کرد. حق کارگران دستمزدی برای سازماندهی و مذاکره دسته‌جمعی، یکی دیگر از دست اوردهای مهم مقطع تاریخی پس از جنگ بود. نیروهای محافظه کار اخیرا، ان پیشرفت‌ها را در انگلیس و ایالات متحده کاهش می دهند، در حالیکه این دستاوردها در سراسر دنیا، تا بخشهای رسمی اقتصادی در آفریقا و آسیا پخش شده است، و در اروپا و امریکای لاتین قوی باقی میماند.

قرن بیستم هرگز بدون درک کامل انقلابهای بزرگ ان، روسیه و چین، با پیامدهای عمیق آنها بر اروپای شرقی، کارائیب و آسیای مرکزی-بدون ذکر نفوذ آنها بر جنبش کارگری و سیاست اجتماعی در اروپای غربی، درک نخواهد شد. ارزیابی آنها، هم از نظر سیاسی و هم از دیدگاه علمی، بحث بر انگیز باقی‌مانده است و هنوز به بلوغ نرسیده است. بدون شک، این انقلابها باعث سرکوب وحشیانه و حوادثی مملو از ظلم مدرن و متکبرانانه ای که منجر به درد و رنج گسترده، مانند قحطی که در دوران حکومت استالین و مائو رخ داد، شده اند.

دستاوردهای ژئوپلیتیکی آنها انقدر اختلاف برانگیز نمی باشد-هر چند این به سختی یک معیار جناح چپی از سطح کارایی میباشد. روسیه عقب‌مانده و متلاشی که توسط ژاپنی ها در ۱۹۰۵ و آلمان در ۱۹۱۷ مغلوب شد، اتحاد جماهیر شوروی شد؛ دولتی که هیتلر را شکست داد و خود را به عنوان دومین ابر قدرت جهانی تثبیت نمود، و مدتی چند به مثابه یک قدرت جدی در مقابله با برتری ایالات متحده ظاهر میشود. انقلاب چین به افول و تحقیر «پادشاهی میانه» پایان داد. چین را به یک نیروی سیاسی جهانی تبدیل کرد، و این، قبل از پیشروی اش در امتداد جاده سرمایه داری که از ان دومین اقتصاد بزرگ جهان را ساخته است، بود.

این انقلابهای قرن بیستم، جهان را حداقل با چهار میراث مهم مترقی ترک کرده اند. اول، رقابت با آنها، تأثیر حیاتی بر رفرم بعد از جنگ در دنیای سرمایه داری گذاشت؛ توزیع مجدد زمین در ژاپن، تایوان و کره جنوبی؛ توسعه حقوق اجتماعی در اروپای غربی؛ و «اتحاد برای پیشرفت» اصلاحات در امریکای لاتین- همه بخاطر تهدید کمونیست، روح زندگی درشان دمیده شد. دوم، وجود یک بلوک قدرت رقیب با ایدئولوژی خود، باعث تضعیف زیاد نژادپرستی اروپائی-امریکایی و استعمار شد. ایزنهاور، اگر نگران پیروزی در مبارزه تبلیغاتی با مسکو نبود، نیروهای فدرال را برای اجرای لغو تبعیض نژادی به ارکانزاس نمی فرستاد. دو دهه بعد، نیروهای کوبا، ارتش افریقای جنوبی را که در تلاش برای تسخیر انگولا بود، را عقب نشاند، و امکان ایزوله موثر رژیم اپارتاید، بدون سایه حضور اتحاد شوروی در سیاست جهانی وجود نداشت.

سوم، هر آنچه که ممکن است میتوان در مورد استبداد بیرحمانه رهبران این انقلابها گفت،

اما جنبش کمونیستی تعداد فوق‌العاده‌ای از شبه نظامیان فدایی و از جان گذشته در هر گوشه‌ای از جهان تولید کرد. چاپلوسی آن‌ها از استالین و مائو اشتباه محض بود، اما آن‌ها در اکثر موارد بهترین و گاهی اوقات تنها دوستان فقرا و بیچاره‌ها بودند. این تعهد روزمره، احترام همه ترقی خواهان را می‌طلبد. در نهایت و از همه بحث برانگیزتر، یک میراث سازمانی که، همچنان یک فاکتور در جهان مدرن باقی‌مانده است، وجود دارد. دولتهای این دو انقلاب بزرگ ممکن است دیگر نور امیدی محسوب نشوند، اما وجود آنها برای حفظ درجه‌ای از پلورالیسم ژئوپلیتیکی ضروری است (و این شامل روسیه پساکمونیستی نیز میشود). تداوم دولتهای تحت رهبری کمونیستها بعد از ۱۹۹۱-۱۹۸۹ بدان معنی است که گزینه کمونیستی تا حدی باز باقی می‌ماند. اگر حاکمان جمهوری خلق به این نتیجه برسند که چین نیاز به یک زیر بنای اقتصادی سوسیالیستی برای پشتیبانی قدرت ملی خود دارد، و یا پیشرفت بیشتر در امتداد جاده سرمایه داری، انسجام اجتماعی را به خطر می‌اندازد، آنها هنوز هم قدرت و هم منابع لازم را برای تغییر مسیر خود دارند.

احزاب کمونیستی و فرزندان آن‌ها، جای پای خود را در بسیاری از کشورها حفظ کرده‌اند. کمونیسم، حضور قابل ملاحظه‌ای در صحنه سیاسی هند دارد، ولو اینکه انشقاق بین نیروهای رقیب وجود دارد: مائوئیست‌ها، جنگ چریکی در مناطق قبیله‌ای را دنبال می‌کنند، در حالی که حزب کمونیست هند (مارکسیست)، پس از شکست تاریخی خود در انتخابات، و بعد از تجربه داشتن قدرت دولتی در کرالا و بنگال غربی، در شرایطی وخیم بسر می‌برد. احزاب قابل ملاحظه‌ای در یونان، پرتغال، ژاپن، شیلی و جمهوری چک وجود دارد. کمونیستهای یونانی و پرتغالی، نقش مهمی در بسیج طبقه کارگر علیه انگشت پیچی اقتصادی اتحادیه اروپا دارند، و ائتلاف سیریزا (syriza - ائتلاف چپ رادیکال یونان)، به رهبری کمیسونر سابق اتحادیه اروپا، در انتخابات ژوئن سال ۲۰۱۲ یونان، دوم شدند. دی‌لینکه آلمان، نوآورترین میوه سنت کمونیست در اروپا میباشد، که ائتلاف کمونیستهای اصلاح طلب و جناح چپ سوسیال دمکراتها است. دیگر احزاب و سازمانهای پساکمونیستی از حزب چپ سوئد گرفته تا اکل که قدرت را در قبرس دارند، نیز در خور توجه میباشند. حزب کمونیست آفریقای جنوبی از طریق اتحاد خود با کنگره ملی آفریقا، بخشی از بلوک حاکم را تشکیل می‌دهد؛ حزب کمونیست برزیل، نقیش جزئی در دولت ملی دارد، همان نقشی که کمونیستهای هند تا همین اواخر داشتند. بعد از تقریباً چهل سال وقفه پس از کودتای پینوشه، حزب کمونیست به پارلمان شیلی بازگشته است، و بهار عربی در سال ۲۰۱۱ امکان بازگشت گروههای چپ، که ریشه در سنت کمونیستی دارند، را داده است، هر چند که آنها در حاشیه زندگی سیاسی باقی میمانند. اما تولد دوباره دمکراسی اندونزی، جان تازه‌ای به حزبی که در سال ۱۹۶۵ توسط یکی از بزرگترین قتل عام‌های سیاسی قرن - که احتمالاً از نظر نسبی، بزرگتر از تصفیه خونین استالین در سالهای ۱۹۲۸-۱۹۳۷ است- نابود شد، نبخشیده است. از طرف دیگر این موضوع در خور توجه است که چگونه سرعت سنت کمونیسم بعد از ۱۹۸۹ بر باد رفت، احزاب آن به آغوش ناسیونالیسم کمونیستی افتادند - پیامد روسیه و جمهوریهای آسیای مرکزی - و یا همچون لهستان و مجارستان به جناح راست سوسیال دمکراسی پیوستند. حزب کمونیست ایتالیا به این نتیجه رسید که کلمه «سوسیال»، برای سلیقه آنان بیش از چپ می‌باشد و به تقلید از آمریکایی‌ها، خود را به عنوان حزب دمکرات نامید.

همچنین، جناح اصلاح طلب کارگری در قرت بیستم به ما یک میراث پایدار حمایت یکی از احزاب اصلی دولت در اکثر کشورهای اروپایی امروز را داده است. در حال حاضر جنبش اتحادیه‌های کارگری، واقعاً در مقیاس جهانی وجود دارد- چیزی که یک قرن پیش وجود نداشت- اگر چه نفوذ آن در خارج از اروپا و یا کشورهای چپ برزیل، آرژانتین و آفریقای جنوبی که اتحادیه‌های آنان بطور استثنایی قوی هستند، محدود است. احزاب سوسیال دمکراسی و کارگری، اغلب با تعداد رأی دهندگان بزرگتر از آنچه در ابتدای قرن گذشته می‌توانستند لاف انرا بزنند، پا بر جا مانده‌اند. سرزمین‌های جدیدی در امریکای لاتین و آفریقا فتح شده است. اما انترناسیونال سوسیالیستی با بدور انداختن پرنسپها نیروهای جدیدی را جذب کرده و اجازه میدهد که ترقی خواهان ناممکنی چون لوران باگیو و حسنی مبارک حاملین سیاسی خود را در صفوفش ثبت نام نماید.

سوسیال دمکراسی مدرن و میانه-چپ ممکن است هنوز یک نیرو برای پیشرفت در برخی زمینه‌ها چون حمایت از حقوق زنان، کودکان و همجنسگرایان باشند. اما احزاب آن، اساساً در عرصه سیاست اقتصادی، تسلیم انواع گوناگون لیبرالیسم شده است. پایه اصلی آن، طبقه کارگر به لحاظ سیاسی به حاشیه رانده شده و در اثر تغییر اجتماعی فرسوده گردیده است. در طول بحران فعلی اروپا، عملکرد احزاب سوسیال دمکرات از حد متوسط محترمانه تا غیرقابل تحمل متغیر بوده است. دولت رفاه، دولتی با حقوق اجتماعی مدنی، که مهمترین دستاورد رفرمیسم قرن بیستم میباشد.

آن در حا حاضر مورد حمله واقع شده و دفاع ضعیفی از آن صورت میگیرد. یک موضوع ثابت که در مبارزات انتخاباتی رامنی به شکل نا منظمی مورد حمله قرار میگرفت، «استحقاق» در الگوی اروپا بود. محافظه کاران بریتانیا و حزب کارگر جدید بطور یکسانی، دولت رفاه بریتانیا را در عرض چند دهه تضعیف کرده اند، اگر چه، چند دوره انتخاباتی دیگر طول می کشد تا پایه های این قلعه خراب شود. در کشورهای ناتو، دولت رفاه ضربات سختی خورده است، بیشتر از همه، در کشورهای که برای شروع کوچکترین بودند، اما آنها کاملاً از بین نمی روند. در عوض، اصول سیاسی آن، برد جهانی آن را افزایش داده است، و در چین و دیگر کشورهای آسیایی بازتاب یافته است، و در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین سلطه خود را تحکیم میکند. بنظر میرسد که چین و اندونزی بیمه بهداشت و درمان عمومی خود را قبل از ایالات متحده برقرار میکنند.

توضیح شکست

بنابراین، دستاوردهای مترقی ماندنی از قرن بیستم وجود دارد. اما شکست از سمت چپ که قرن را پایان رسانید، نیز بایستی درک شود. دکترین غالب اروپایی-امریکایی نمیتواند توضیح دهد که چرا این سرمایه داری ضدانقلابی اینقدر موفق از آب در آمده است. مارکس یک درگیری میان نیروها و روابط تولیدی پیش بینی کرده بود-اولی دارای سیرت به طور فزاینده ای اجتماعی و دومی خصوصی و سرمایه داری- که بمرور زمان شدیدتر میشود. این دیالکتیک بزرگ مارکسی بود و، برشی از مظاهر مکاشفه ای آن، که باگذشت زمان اثبات شده است. ارتباطات، حمل و نقل، انرژی و منابع طبیعی، به طور معمول از حوزه سرمایه داری حذف و تحت مالکیت دولت و با مقررات سخت عمومی قرار گرفتند. رنگ ایدئولوژیک دولتها ممکن است شکل این فرایند، و نه محتوی آنرا تغییر دهند. سرمایه گذاری عمومی در آموزش و پژوهش برای رقابت اقتصادی تعیین کننده گردید-که در ایالات متحده از طریق هزینه های نظامی بدست آمد، جی پی اس و اینترنت از جمله تولیدات آن می باشد.

سالهای ۱۹۷۰ نقطه اوج جنبش کارگری، در سازمان اتحادیه های کارگری و ستیزه جویی، در قرن بیستم را شاهد بود- این زمانی بود که اتحادیه معدنچیان بریتانیا میتواند دولت ادوارد هیت را ساقط کند- و در جریان نفوذ ایده های رادیکال، بر گرفته از صندوق دستمزد بگیران سوسیال دمکراسی سوئد گرفته تا برنامه مشترک چپ فرانسه، که در آن ملی کردن جامع و «گسستن از سرمایه داری»، بود. در انزمان، عده کمی بودند که دریافتند که این نقطه اوج قبل از سقوط میباشد. مرحوم اریک هابس باوم، یکی از معدود تحلیل گران بزرگی بود که در سخنرانی خود در سال ۱۷۸۹، «ایا مارش کارگری به جلو متوقف شده است؟» (۶) اشاره بدان کرد. مهرهای سیاسی عصر جدید همچنان مهر میزدند، اما این مدت زیادی طول نمی کشد: پیروزیهای انتخاباتی تاچر-ریگان در ۱۹۸۰-۱۹۷۹ با تسلیم دولت میتران در برابر نئولیبرالیسم در سال ۱۹۸۳ و با ترک طرح مایدنر [طرحی که در آن اتحادیه ها برای کنترل بیشتر سرمایه خصوصی، خواهان سهم بزرگی در مالکیت کارخانه ها و شرکتهای خصوصی شدند.م] توسط سوسیال دمکراتهای سوئدی، دنبال شد.

دیالکتیک بزرگ متوقف شده بود، و حتی معکوس میگردد. پیروزی نئولیبرالیسم، واقعاً یک مسأله ایدئولوژیک نبود؛ انچنانکه مارکسیستها میبایستی انتظار آنرا داشته باشند، آن یک پایه مادی محکمی داشت. مالی شدن - مجموعه ای از تحولاتی است که شامل آزاد سازی جریان سرمایه، گسترش اعتباری، تجارت دیجیتالی و ادغام سرمایه در بیمه بازنشستگی، میباشد - مقادیر عظیمی از سرمایه های خصوصی متمرکز تولید میکند که فراتر از کازینوهای جدید مالی توزیع میشوند. در تابستان سال ۲۰۱۱، شرکت ایل بیشتر از دولت ایالات متحده، پول نقد داشت. انقلاب الکترونیکی، مدیریت خصوصی را قادر ساخت که از دور فعالیت کند، زنجیره های کالایی جهانی ایجاد نماید و شاخص اقتصادهای قدیمی را از بین ببرد. در این زمینه تحول، خصوصی سازی و بازارگرایی، جایگزین ملی سازی و مقررات تنظیمی به عنوان هسته اصلی سیاستهای دولتی گردید.

در کنار دیالکتیک بزرگ، ما میتوانیم از یک دیالکتیک کوچک صحبت کنیم که بنا بر آن توسعه سرمایه داری قدرت طبقه کارگر و مخالف سرمایه را تولید میکند. این نیز همچنین، وقتی که کشورهای ثروتمند شروع به غیر صنعتی شدن کردند، عقب نشینی کرد. در اینجا ما باید یک تحول ساختاری با اهمیت تاریخی را تشخیص دهیم، که وزن صنعت در کشورهای پیشرفته کاهش یافته

است و این درست قبل از اوج قدرت طبقه کارگر شروع شد. تولید صنعتی به خارج از اروپا-امریکا منتقل شد. در مراکز جدید تولید صنعتی-بیش از همه، شرق آسیا- دیالکتیک کوچک برای تاثیرگذاری، کند بود. اما، اکنون ما میتوانیم عواقب انرا ردیابی کنیم، ابتدا در طی سالهای ۱۹۸۰ در کره جنوبی و حالا در سراسر چین گسترش مییابد - هر چند که معمولا سازمان و اعتراض کارگران، محدود به درون مرزهای محلی میباشد، شرایط و دستمزد کارگران چینی، بهبود قابل ملاحظه ای یافته است. در سال ۲۰۰۲، تعداد کارگران چینی دو برابر تعداد کارگران همه کشورهای صنعتی جی ۷ با همدیگر بود.

ملل و طبقات

این تا حدی مضحک است که ما میتوانیم از قرن بیستم به عنوان قرن طبقه کارگر صحبت کنیم. در حالیکه آن میتوانسته عصر برابری طبقات در درون ملتها، بوده باشد، و در نتیجه مبارزات گارگری، همزمان، عصر حداکثر نابرابری بین ملل در مقیاس جهانی بود. «توسعه توسعه نیافتگی» در سراسر قرون نوزدهم و بیستم، بدان معنی بود که نابرابری بین انسانها، تا حد زیادی وابسته به جایی که آنها زندگی میکردند، بود. در سال ۲۰۰۰، تخمین زده شد که ۸۰ درصد نابرابری درآمد بین خانوارها میتواند به کشور محل اقامتشان نسبت داده شود. (۸) هنوز در قرن بیست و یک، کشورها در حال همگرایی در حالیکه طبقات در حال واگرایی هستند.

دو دهه گذشته، دوران خوبی برای کشورهای فقیر جهان بوده است. سرعت رشد نیروگاه اقتصادی آسیا، چین، هند و کشورهای عضو اسه ان، دو برابر متوسط جهانی بوده است. کشورهای جنوب صحرای آفریقا که «پیشرفت اقتصادی» آنها، در ربع آخر قرن بیستم بطرز غم-انگیزی عقب مانده بود نیز، بعد از سال ۲۰۰۱، رشد بیشتری دارند. همچنین، کشورهای امریکای لاتین نیز پس از سال ۲۰۰۲، به طور کلی از کشورهای پیشرفته، کارایی بهتری داشته اند. به استثنای کشورهای پسا کمونیستی اروپا، «اقتصادهای نوظهور و در حال توسعه» بهتر از جهان ثروتمند بحران بانکهای انگلوساکسون را تحمل کردند. من فکر میکنم، که در اینجا، ما در حال تجربه یک چرخش تاریخی، نه تنها در جغرافیای سیاسی سیاسی، بلکه در شرایط نابرابری نیز هستیم. نابرابری های چندملیتی بطور کلی در حال کاهش است، هر چند که شکاف بین ثروتمندان و فقیرترین ها در حال کاهش نیست. اما در کل، نابرابری در درون ملت، هر چند بطور نامنظمی، در حال افزایش است، و ما نمیتوانیم صحبت از هر نوع منطق عمومی «جهانی شدن» و یا تغییر تکنولوژیکی، بدون آسیب های واقعی آن نمائیم.

آنچه که این میرساند، بازگشت طبقه به عنوان یک فاکتور قوی تر از همیشه برای نابرابری است. این روند در سالهای ۱۹۹۰، وقتی که شکاف درآمد در چین، بدنبال روسیه بعد از شوروی، افزایش یافت، در حالی که گرایش ناچیز برابری در روستاهای هند به عقب زده شد. در امریکای لاتین، مکزیک و آرژانتین متحمل شوکهای نتولیرالیسم شدند. مطالعات صندوق بین المللی پول نشان داده است که در مقیاس جهانی، تنها گروهی که درآمد خود را در سالهای ۱۹۹۰ افزایش داده است یک پنجم ثروتمندان ملی، هم در کشورهای غنی و هم فقیر میباشد. مهمترین تغییرات، در بالای نردبان درآمد صورت گرفته است. از سال ۱۹۸۱ تا سال ۲۰۰۶، سهم درآمد ثروتمندهای ۱، درصدی، شش نقطه در ایالات متحده افزایش داشته است؛ بقیه یک درصدی های معروف، چهار نقطه افزایش داشته اند. نه درصد پایین آنها، سهم خود را حفظ کردند، در حالیکه نود درصد باقی مانده، مزایای خود را از دست دادند. (۱۰) در طی یک سال بهبود ناچیز پس از بحران، ثروتمندان یک درصدی، مقدار شگفت انگیز ۹۳ درصد تمام درآمد بدست آمده در ایالات متحده را کسب کرده اند. (۱۱).

همین روندهای نابرابری در چین و هند عمل میکند، هر چند که سهم ثروتی که نصیب ثروتمندان یک درصدی میشود، بسیار کمتر از امریکاست؛ در حدود ده درصد در هند و شش درصد در چین (قبل از مالیات). (۱۲) معجزه هندی، تقریباً هیچ کاری برای فقیرترین های بیست درصدی بچه های هندی انجام نداده است، دوسوم آنان در سال ۲۰۰۹، درست همچون سال ۱۹۹۵ از کم وزنی رنج می بینند. رشد سریع اقتصادی در سرتاسر بسیاری از کشورهای سابق جهان سوم در طی اولین دهه قرن بیست و یک تأثیر ناچیزی بر گرسنگی جهانی نهاده است؛ تعداد افراد دچار سوء تغذیه بین سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۷ از ۶۱۸ به ۶۳۷ میلیون افزایش یافت و قیمت مواد غذایی

همچنان در حال افزایش است (۱۳). در انتهای دیگر خط، مجله فوربس شکست رکوردهایی که توسط طبقه میلیاردی در مارس ۲۰۱۲ صورت گرفته را مورد ستایش قرار داد؛ تعداد آنها بسیار بیشتر از همیشه است - ۱۲۲۶ نفر شامل ۴۲۵ آمریکایی، ۹۵ چینی و ۹۶ روسی - با مجموع ثروتی برابر با ۴٫۶ تریلیون دلار که بیش از تولید ناخالص ملی آلمان می‌باشد. ما نباید فرض کنیم که چنین تحولاتی اجتناب‌ناپذیر بود. امریکای لاتین که مدت‌ها نابرابرترین منطقه جهان بود، در جهت مخالف حرکت کرده است و در حال حاضر، تنها جایی است که نابرابری کاهش می‌یابد (۱۵). این نشان دهنده یک واکنش مردمی علیه نتولیرالیسم رژیم‌های نظامی و جانشینان غیر نظامی آنها می‌باشد که به سیاست توزیع مجدد [ثروت] در برزیل، آرژانتین و ونزوئلا در آخرین دهه اخیر رأی دادند.

راه دیگر مقایسه طبقات در مرزهای ملی، عبارت از محاسبه شاخص توسعه ملی آنها می‌باشد، که این شاخص شامل درآمد، امید به زندگی و تحصیل است - یک عملیات قهرمانانه و پیچیده با درجه اشتباه قابل توجه. با این حال، یک برداشت مفید از نابرابری جهانی است. فقیرترین پنجم آمریکا [یک پنجم فقیرترین‌های آمریکایی]، سطح شاخص توسعه انسانی پایین‌تری نسبت به ثروتمندترین پنجم در بولیوی، اندونزی و نیکاراگوئه دارد؛ آن همچنین پایین‌تر از چهل درصد خوشبختترین‌های برزیلی و پرویی و هم‌سطح چهارمین پنجم کلمبیا، گواتمالا و پاراگوئه می‌باشد (۱۶). به احتمال زیاد اهمیت طبقه بخاطر دلایل دیگری بجز همگرایی اقتصاد ملی افزایش خواهد یافت. نابرابری نژادی و جنسیتی، هر چند که بسیار دور از انقراض می‌باشند، اما ربط خود را از دست داده است - یک مسأله مهم سقوط رژیم اپارتاید در آفریقای جنوبی می‌باشد. کشور آخری [آفریقای جنوبی]، یکی از چشمگیرترین نمونه‌های تضاد طبقاتی، پس از مرگ نژادپرستی رسمی می‌باشد. اقتصاددانان بانک جهانی برآورد کرده‌اند که ضریب جینی [ضریب جینی، توزیع نابرابری در بین داده‌ها، مثلاً درآمد، را نشان می‌دهد - جینی اقتصاددان ایتالیایی] نابرابری درآمد در میان خانوارهای جهان در ابتدای قرن جدید، بین ۰٫۶۵ و ۰٫۷ قرار داشت. اما در سال ۲۰۰۵ در شهر ژوهانسبورگ، این ضریب ۰٫۷۵ بود. (۱۷) حتی با احتساب اندکی خطا، ما میتوانیم نتیجه بگیریم که این شهر به تنهایی حاوی نابرابری به اندازه تمام سیاره ما می‌باشد.

طبقه و تضاد طبقاتی در قرن ۲۱ در دو ترکیب جدید توسعه خواهد یافت، و هر دو آنان بطور کلی غیر اروپایی، و مرکز ثقلشان در جنوب کشورهای ناتو قرار دارد. اولی توسط خشم و امیدهای طبقه متوسط به جلو می‌رود. دیگری، پایگاه خود را در میان کارگران و طبقات مردمی با تمام تنوع خود - بیشتر عوام تا پرولتاریا، پیدا خواهد کرد. [plebeians، عوام و یا طبقه سوم، طبقه سوم در روم قدیم. در این مقاله مترجم هر دو را به عنوان مترادف استفاده کرده است]. در هر دو حالت ما میتوانیم دو راه قابل تصور در پیش رو داشته باشیم.

قرن طبقه متوسط موفق؟

هم‌اکنون یک عقیده در حال شکل‌گیری است که بنا بر آن قرن ۲۱، عصر طبقه متوسط جهانی می‌باشد. کارگران قرن گذشته از حافظه پاک شده است؛ اشتیاق عمومی به وضعیت طبقه متوسط، جایگزین پروژه‌های جهانی به رهبری پرولتاریا شده است. دیلما روسف، پارتیزان سابق که جایگزین لولا به عنوان رئیس جمهور برزیل شده است، تمایل خود را برای «تبدیل برزیل به یک مردم طبقه متوسط» اعلام کرده است (۱۸). سازمان همکاری و توسعه در ارزیابی خود از چشم انداز جهانی برای سال ۲۰۱۲، سخن از نیاز به «تحکیم طبقه متوسط در حال ظهور» میکند، هم‌زمان، نانسو بردسال از مرکز توسعه جهانی، استناد به «ضرورت طبقه متوسط» نموده و خواستار انتقال از سیاست‌گذاری «رشد به نفع فقرا» به سوی «رشد به نفع طبقه متوسط» گردید (۱۹).

تعاریف این لایه اجتماعی، به رغم مرکزیت ادعایی آن، بطور گسترده ای متفاوت است. اجازه دهید که به سه تلاش برای ترسیم فرم آن توجه کنیم: هیچکدام قطعی نیستند، اما هر کدام از آنها روشنگر می‌باشند. مارتین راوالیون از بانک جهانی، طبقه متوسط کشورهای در حال توسعه را در نوار درآمد بین دو تا سیزده دلار در روز قرار می‌دهد؛ اولی نشان دهنده خط فقر خود بانک و دومی خط فقر ایالات متحده می‌باشد. او صعود این «طبقه متوسط»، از یک سوم جمعیت جهان در حال توسعه در سال ۱۹۹۰، به تقریباً نصف در سال ۲۰۰۵ - به عبارتی، افزایش مطلقاً برابر با ۱٫۲

میلیارد، را تعیین میکند. این قشر تقریباً میتواند شامل دو سوم چینی‌ها و اما فقط یک چهارم آن‌هایی که در جنوب آسیا و صحرای آفریقا هستند، شود (۲۰). نانسی بردسال، به طبقه متوسط به مثابه یک عامل سیاسی لیبرال می‌نگرد و نوار را بالاتر، در سطح ده دلار در روز قرار می‌دهد. او مشتاق است تا بین طبقه متوسط و کسانی که واحد شرایط ثروتمند شدن هستند، فرق بگذارد: درآمد آدم نباید او را در رده پنج درصدی ثروتمندان هموطنانش قرار دهد. با آن اندازه گیری، طبقه متوسط مناطق روستایی چین ارزش صحبت کردن ندارد، همین را در مورد هند، پاکستان، بنگلادش و نیجریه میتوان گفت. طبقه متوسط در مناطق روستایی چین، ۲ درصد، در افریقای جنوبی ۸ درصد کاهش مییابد؛ و این رقم در برزیل ۱۹ درصد و برای مکزیک ۲۸ درصد افزایش مییابد، و در آمریکا به اوج خود یعنی ۹۱ درصد میرسد (۲۱).

دو اقتصاددان برجسته فقر، ابهیجیت بانرجی و استر دوفلو، یک چشم انداز بر اساس بررسی های بین‌المللی خانواده‌ها در سیزده کشور- بشمول تانزانیا، پاکستان و اندونزی- با تمرکز بر کسانی که درآمدی بین ۲ و ۱۰ دلار در روز ارائه می‌دهند و می‌پرسند دقیقاً چه چیزی در مورد طبقه متوسط میدانیم. قابل توجه ترین یافته های آنان این است که این «طبقه متوسط»، دیگر در رویکرد خود برای صرفه جویی و مصرف، بیشتر از فقرایی که به زیر خط دو دلار سقوط کرده اند، کارا فرین نیستند. مشخصه اعضای آن اینگونه تعریف می‌شود که آن‌ها کار ثابت و دستمزدی دارند (۲۲). به این ترتیب، آنها را میتوان به عنوان کسانی که موقعیت ثابت طبقه کارگر را آشغال کرده‌اند توصیف کرد، تا تعلق به یک طبقه متوسط مبهم. دولت برزیل تمایل به تأکید بر آسیب‌پذیری طبقه متوسط دارد، و گفته می‌شود که آن همیشه در خطر سقوط به فقر است و بنابراین محتاج توجه و حمایت مییابد (۲۳). در آسیا- و به ویژه شرق آسیا - چنین نگرانی بدیهی نیست.

در چین طبقه یا قشر متوسط به یکی از موضوعات اصلی بحث برای محققان و رسانه‌ها، بعد از اواخر سالهای ۹۰ تبدیل شده است. قبل از آن تاریخ، هر گونه صحبت از طبقه متوسط ممنوع بود، و برخی از طرفداران آن، هنوز از «فشار ایدئولوژیکی» که مشروعیت کامل اجتماعی این طبقه را انکار میکند، اظهار تأسف میکنند (۲۴). در حال حاضر، دانشمندان چینی تمایل به ایده الیزه کردن طبقه متوسط دارند و به کلیشه های ایالات متحده می‌رسند، و از بحث انتقادی در موردشان پرهیز می‌کنند. این طبقه، به عنوان مخاطب اصلی رسانه‌های چینی شمرده میشود که رویکردشان تا حد زیادی الهام از نشریات آمریکایی - از وگ گرفته تا نیوزویک- که در حال حاضر به وفور در چین یافت میشود، میگیرد (۲۵). آن همچنین به عنوان سنگر ثابت سیاسی و اعتدال در سالهای آینده، شناخته شده است. هر چند که برخی از مفسران باهوش اشاره کرده‌اند که گسترش اختلاف درآمد، پایه‌های این طبقه متوسط جدید را گذاشته است: چین در حال حاضر نابرابرترین کشور آسیا مییابد، ضریب جینی آن از ۰،۲۱ در سالهای ۶۰ به ۰،۴۶ در حال حاضر صعود کرده است (۲۶). هند نیز شاهد افزایش آشکار مصرف طبقه متوسط در پی آزادسازی اقتصادی مییابد، و یک سیاست تشدید کننده آن که تجسم شعار انتخاباتی راست هندو در سال ۲۰۰۴، «هند درخشان» است. با این حال، چشم انداز ایدئولوژیکی آن بسیار پیچیده‌تر و ستیزه جویانه تر از چین بود. صداهای انتقادی بر علیه طبقه ای که گفته میشود «اخلاقاً بدون سکان هدایت، مادیرگرای و سواسی و از نظر اجتماعی حساس» است، افزایش یافته است (۲۷). مبارزه انتخاباتی «هند درخشان» نتیجه معکوس گرفت و حزب کنگره به قدرت بازگشت.

مصرف یا دموکراسی؟

در جهانی که در آن مدرنیته طبقه کارگر و سوسیالیسم منسوخ اعلام شده است، طبقه متوسط به نمادی برای یک آینده دیگر تبدیل شده است. کشورهای توسعه یافته اقیانوس اطلس شمالی به شکل عقبگرایانه ای طبقه متوسط را تفویض مقام کرده است- هر چند که این، یک درک آمریکایی است و هرگز بطور واقعی در اروپا پا نگرفت. هسته اصلی این اتوپی، رؤیای مصرف بی حد و حصر است، طبقه متوسطی که کره زمین را در اختیار میگیرد، ماشین، خانه و کالاهای متنوع الکترونیکی میخرد و صنعت توریسم جهانی را حفظ میکند. در حالی که این مصرف جهانی ممکن است کابوسی برای مردم آگاه طرفدار محیط زیست باشد اما، دهان بازرگانان و نشریاتشان را آب می‌اندازد. مصرف طبقه متوسط همچنین مزیت بزرگ انطباق با امتیازهای ثروتمندان را دارد، و در عین حال از یک افق فکری آرام اشتیاق طبقات عامه حمایت میکند. سمت تاریک این رؤیا

انحصارگرایی ذاتی آن است. مردمی که جزء طبقه متوسط -و یا ثروتمند- نیستند، هیچگونه ویژگی رهایی بخش یا مال و دارائی ندارند. آنها فقط «بازندگان» هستند، بنا بر بیهوده گویی تلویزیونی، که تی پارتی [Tea party، حزب چای، مر] ایالات متحده را مشتعل کرد. آنها طبقات «فرودست»، «چاو» هستند [چاو اصطلاحی است که از زبان رومانی میاید و به معنی بچه است. در زبان انگلیسی، کلیشه کسی است که موقعیت اجتماعی پایینی دارد. مر]. در کشورهای در حال توسعه، «پاکسازی» فضای عمومی، یکی از مظاهر این گرایش شیطانی است، که فقرا خود را رانده از سواحل، پارکها، خیابانها و میادین میابند. یک نمونه تحریک آمیز آن، شمشیربازی میدان استقلال جاکارتا با بنای یادبود ملی فالیک [شبیبه آلت تناسلی مرد] آن است، وانرا تبدیل به یک «نوع پارک مختص طبقه متوسط» کرده است و فقرا را از تنها منطقه تفریحی شان محروم نموده اند (۲۸).

رسانه‌های لیبرال، به طبقه متوسط در حال صعود، به عنوان پیشتاز اصلاحات دموکراتیک مینگرند. اما بحث‌های علمی حول طبقه متوسط آسیا، کمتر در مورد نقش احتمالی سیاسی آن دچار احساسات است. یک مطالعه مهم تحقیقی به این نتیجه رسید که «طبقه متوسط تمایل به 'موقعیت شناسی' در نگرش شان به رفرم و دموکراسی دارند» (۲۹). انزجار از طبقه سیاسی هند منجر به یک پدیده سیاسی نادر شده است که افراد هر چقدر بالاتر در نردبان اجتماعی قرار داشته، مشارکت کمتری در انتخابات نسبت به «نجسها» -هندوها- و فقرا دارند. در انتخابات سال ۲۰۰۴، ۶۳،۲ درصد از نجسها و فقط ۵۷،۷ درصد از کاست‌های بالا شرکت کردند. هم اکنون، امریکای لاتین از طریق تجربه تلخ خود در قرن بیستم آموخته است که هیچ چیز ذاتاً دموکراتیک در طبقه متوسط وجود ندارد، اعضای آن بطور فعال، مخالف دموکراسی در آرژانتین (۱۹۸۲-۱۹۵۵)، شیلی (۱۹۷۳) و ونزوئلا (۲۰۰۲) بودند. این «موقعیت شناسی» (فرصت طلبانه) دموکراتیک - و یا ضد دموکراتیک است.

یکی دیگر از سناریوی طبقه متوسط، اشاره شده در قسمتی از مقاله بردسال، پیش گویی یک رویارویی بین ثروتمندان و دیگران میباشد که طبقه متوسط نقش بزرگی در آن بازی میکند. همانطور که در هنگ گنگ محقق بنام الوین اشاره دارد، آسیای شرقی را می‌توان در دفاع از این تز عنوان کرد، چرا که اغلب، در این منطقه دیده می‌شود که متخصصین طبقه متوسط در «خط مقدم جبهه اعتراضات ضد دولتی» هستند- لازم به تذکر در مورد تظاهرات علیه صندوق بین‌المللی پول یا نظامیگری ایالات متحده نمیشد. این انطباق طبقه متوسط با توده‌ها بر علیه الیگارشی در «بهار مردمی» ۱۸۴۸ مسأله مرکزی بود که پژواک آنرا در شورش‌های سال ۲۰۱۱ در دو طرف دریای مدیترانه میتوان یافت. در قاهره و تونس، بارسلونا و مادرید، افراد میانسال از طبقات متخصص در کنار دانش آموزان و جوانان بیکار به راهپیمایی پرداختند. افراد متعلق به گروه اول، والدین دومی‌ها بودند -یک همبستگی بین نسل‌ها که هرگز توسط رادیکال‌های ۱۹۶۸ تجربه نشد.

در حالی که هیچ دموکراسی نباید خود را وابسته به طبقه متوسط کند، اما مواقعی هست که بسیج طبقه متوسط علیه حکومت استبدادی به طرز چشمگیری تعیین کننده بوده است. بدون شک مهمترین انقلاب قرن بیست و یکم تا این لحظه، بخاطر وسعت و اهمیت منطقه ای کشور، مصر میباشد. البته، هنوز برای نتیجه گیریهای قطعی، بویژه از خارج، خیلی زود میباشد، اما جرات چند اظهار عقیده را میتوان داشت. در حالی که انقلاب توسط حوادث و نیروهای خارج از کشور راه اندازی شد، اما آن، با بحران مالی شمال جهانی هیچ رابطه‌ای نداشت: تجزیه و تحلیل صندوق بین‌المللی پول از اقتصاد مصر در استانه سقوط مبارک، برگشت بخت و اقبال خوش را برای کشور پیش‌بینی میکرد. ماشه خیزش، توسط مردم تونس کشیده شد. همچون بقیه آفریقای شمالی، آموزش عالی در سالهای اخیر، از جمله تحصیل زنان، بسرعت گسترش یافته و اهمیت پدرسالاری رسمی را کم کم کاهش داده است. اما این طبقه جدید متوسط تحصیل کرده تا حد زیادی از فارق التحصیلان بیکار، و بیکاران تشکیل شده بود (۳۲). این Bildungsburgertum مصر بود [Bildungsburgertum، طبقه تحصیل کرده و روشن‌فکر در قرن ۱۸ المان که جزء قشر بالای بورژوازی محسوب میشدند و طرفدار برابری، خصوصاً در تحصیلات بودند، مر].

علاوه بر این، رژیم سیاسی صرفاً فاسد و ظالم نبود، آن هیچ چشم اندازی برای ارائه نه به فارق التحصیلان و نه به بزرگان بی حیره و مواجب نداشت. حازم قنديل توجه را به تاثیر دسته نئولیبرالی «پتک» که حول جمال مبارک [پسر حسنی مبارک]، وارث مصر، جمع شده بودند، جلب کرد. اگر چیزی از میراث ناصری باقی مانده بود به غولهای خصوصی تحویل داده شده بود. اوراق قرضه که طبقه متوسط را به رژیم ارتباط میداد، توسط خود رژیم قطع شد (۳۳). همچون اروپای ۱۹۴۸، طبقه کارگر مصری نیز در پروسه انقلابی، هر چند نه به عنوان نیروی اصلی، شرکت کرد: خاطره مبارزات گذشته- مانند اعتصاب سرکوب شده در المحله الکبری در ۲۰۰۸ - به بسیج کمک بزرگی

کرد(۳۴). اما انقلاب طبقه متوسط بزودی با مشکل «۱۸ برومر» یعنی فاصله بین عناصر رادیکال متمرکز در شهرها و جمعیت روستایی تا حد زیادی محافظه کار، و با اندازه خیلی بزرگتری مواجه شد. رادیکالهای مصری درست مانند پیشینیان فرانسوی خود در یک و نیم قرن زودتر، دچار شکست در انتخابات شدند. این بدین معنا نیست که انقلاب ۲۰۱۱ بطور کلی معکوس خواهد شد- همچنانکه پیروزی ناپلئون سوم نتوانست دستاوردهای سال ۱۸۴۸ را پاک کند. اما این اشاره به نقطه ضعف شورشگران طبقه متوسط، حتی در قوی‌ترین و رادیکال‌ترین فرم خود دارد. طبقه متوسط مصرف‌گرای جهانی وارد شده است، هر بازدیدی از یک مرکز خرید در لیما، ناپروبی یا جاکارتا این را گواهی میکند. با این حال، رؤیاهای مصرف‌کنندگان دانشگاهیان لیبرال و مشاوران بازاریابی عمدتاً پیش‌بینی برای آینده است. امید برای ثبات سیاسی تا وقتی که طبقه متوسط شورشی در مرکز صحنه است، محدود شده است. مظاهر این روح سرکش در شکل و ایدئولوژی تا حد زیادی متفاوت است: انقلابهای شمال آفریقا؛ تبلیغات انا هزاره بر علیه فساد سیاسی در هند؛ تی پارتی در ایالات متحده؛ حمایت فعال طبقه متوسط شیلی از جنبش دانشجویی رادیکال. یک کشور حتی میتواند سرچشمه جنبشهای رقیب طبقه متوسط گردد، مثل تایلند که در آن پیراهن زردهای محافظه کار توسط پیراهن قرمزهای بیشتر عوام ودهاتی به مبارزه طلبیده شدند. ما نباید تعجب کنیم که شاهد تحول بیشتر یک طبقه متوسط عصبانی باشیم که به خیابان‌ها ریخته و نتایج غیرقابل پیش‌بینی کسب کند.

امکانات طبقه کارگر

ممکن است زمانی که طبقه کارگر به عنوان آینده توسعه اجتماعی دیده میشود، همچون دیروز احساس شود، اما بازگشت به آن بعید است. همانطور که مارکس پیش‌بینی کرده بود، نقطه اوج سرمایه داری صنعتی در اروپا و امریکای شمالی، باعث قدرت رقیب اصلی اش، جنبش طبقه کارگر شد. اما اکنون آن دوران بسر آمده است. اقتصادهای توسعه یافته در حال غیر صنعتی شدن و طبقات کارگر آن تقسیم شده، شکست‌خورده و روحیه خود را از دست داده اند. چوب امدادی مسابقه صنعتی به چین که در حال حاضر مرکز تولید صنعتی جهان است، تحویل داده شده است. کارگران صنعتی آن، هنوز هم تا حد زیادی از مهاجران خودی در کشور، به خاطر سیستم پوسیده و خشک هوکو [سیستم اقامت چین.م] مربوط به میراث شهری و روستایی، تشکیل شده است. همچنان که مارکس انتظار داشت، رشد صنعتی چین، قدرت کارگران را افزایش داده است: اعتصابات متداولتر شده است و دستمزدها در حال افزایش است. در حال حاضر جایجایی دور تازه‌ای از درگیرهای اجتماعی بر سر توزیع ثروت از اروپا به آسیا را نمی‌توان نادیده گرفت. البته، مقامات چینی از این موضوع آگاه هستند و هدف از قانون کار چینی مهار سرمایه داری لجام گسیخته میباشد؛ قابل توجه ترین اقدام در این راستا، قانون کار قراردادی است که در سال ۲۰۰۸ به اجرا درآمد. در همان زمان، مراکز «خدمات» و «مشاوره» محلی برای طبقه کارگر که عمدتاً توسط بنیادهای خارجی حمایت میشوند، مثل قارچ میرویند. آنها گاهی اوقات با اتحادیه های رسمی کارگری و یا کمیته های محلی ارتباط دارند. اما مطمئناً در موارد بیشتری مقامات محلی با کارفرمایان کنار می‌آیند (۳۵). در هر حال، قانون کار، آثار باقی‌مانده از میراث کمونیستی و گسترش رسانه‌های الکترونیکی فضای بیشتری را برای سازمان مستقل کارگری ایجاد میکنند. اگر چه سیستم اجتماعی چین در کوتاه مدت تغییر نخواهد کرد، اما برای کارگران چین میتواند وضعیت بهتری را در چهارچوب موجود ایجاد کند. کارگران دستی در چین نیروی مهمی هستند، هر چند که تخمین تعداد آنها دشوار است. بنظر میرسد که بهترین تخمین، احتساب آنها به اندازه یک سوم جمعیت ثبت شده، باشد (۳۶). اما مهاجرین ثبت نام نشده، بیش از یک سوم کل نیروی کار در شهرها را تشکیل میدهند، که اکثریت آنان کارگران دستی، ساخت و ساز و تدارکاتی هستند(۳۷). با اضافه کردن این دو گروه، میتوان کارگران دستی را بیش از نصف تا دوسوم جمعیت شهری چین شمرد. ظهور یک جنبش قدرتمند مبتنی بر این پرولتاریا میتواند تأثیر فوق‌العاده‌ای در سراسر جهان در حال توسعه داشته باشد، اما ما به سختی میتوانیم چشم انداز محتمل انرا توصیف نمائیم.

در دیگر جاها، تحولات سیاسی به رهبری احزاب طبقه کارگر حتی بیشتر غیر محتمل به نظر میرسد- چه آنها ویژگیهای انقلابی و یا رفرمیستی داشته باشند. طبقات صنعتی هند کمتر از همتایانشان در چین هستند؛ بیش از یک ششم نیروی کار در مقایسه با یک چهارم در چین. خانواده و خوداشتغالی حاکم است(۳۸). کسانی که دستمزد منظم دارند، در حدود ۲۸ درصد تخمین زده

میشود، اتحادیه های معتبری وجود دارد(۳۹). اما این کارگران بین دوازده فدراسیون اتحادیه های ملی که اکثریت آنها به احزاب سیاسی مرتبط هستند، تقسیم شده اند. قدرت اتحادیه های کارگری هند به اوج خود، تا به امروز، در اوایل سالهای ۱۹۸۰ رسید، اما از شکستهای خردکننده، هم در مراکز صنعتی و هم کارخانه های نساجی بمبئی و صنعت کف کلکته رنج میبرد(۴۰). اتحادیه های کارگری هند لنگ لنگان پیش رفته اند اما آنها نتوانسته اند خود را به عنوان یک قطب جاذبه برای توده های بزرگی از کارگران فقیر هند تثبیت کنند.

بعد از سقوط سوهارتو، نوعی تجدید حیات اتحادیه های کارگری در اندونزی وجود داشته است، اما آنها بیشتر در واحدهای صنعتی متمرکز در بخش رسمی که فقط یک سوم نیروی کار را دارا میباشند، هستند و نظری هم به کارگران بقیه سفید، مثلاً در بخش بانکی دارند. حقوق قانونی کسانی که کار منظم دارند توسط قانون منپاور در سال ۲۰۰۳ تقویت شد. اما کارگران از داشتن نقش عمده بازیگر اجتماعی، فرسنگها فاصله دارند، و حتی در اقتصاد رسمی فقط یک دهم آنها در اتحادیه ها هستند. تلاش برای تشکیل یک حزب کارگری تاکنون ناکام مانده است(۴۱). روز اول ماه مه سال ۲۰۱۲، توسط یک جمعیت ۹۰۰۰ نفره احاطه شده با ۱۲۰۰۰ نفر پلیس برگزار شد. کره جنوبی، یکی از پیشگامان توسعه صنعتی آسیا، بعید بنظر میرسد که جنبشی قابل مقایسه با جنبشهای اروپا در قرن بیستم را ایجاد کنند، هر چند که اتحادیه های کارگری همچنان با اهمیت باقی مانده اند. استثمار وحشیانه نیروی کار تحت رژیمهای نظامی جنگ سرد، یکی از نقاط وحدت برای اپوزیسیون دموکراتیک در سالهای ۱۹۸۰ شد. این همچنین نقطه اوج اتحادیه های کارگری کره بود که یک پنجم کارگران را توسط جنبش کارگری سازماندهی کرده بود. بعد از آن، اتحادیه های کارگری از طریق غیر صنعتی شدن و رشد بخش خدمات فرسوده شد(۴۲). با اینحال، یکی از فدراسیون های اتحادیه موفق شد که حزب کارگر دموکراتیک، که در پارلمان سنول نماینده دارد، را راه بیاندازد. وقتی که من آخرین دیدارم از کره در دسامبر ۲۰۱۱ را داشتم، انتظارات زیادی از ادغام بین احزاب چپ و چپ میانه وجود داشت، اما در نهایت، آن فرایند با شکست مواجه شد.

طبقه کارگر روسیه که انقلاب سال ۱۹۱۷ را بوجود آورد، تا حد زیادی در جنگ داخلی که در پی انقلاب آمد، معدوم شد، و طبقه جدیدی که در تحت حاکمیت اتحاد شوروی ایجاد شد، پس از بازسازی سرمایه داری در سالهای ۱۹۹۰ از بین رفت. موج اعتصابات در سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ به سقوط گورباچف کمک کرد، اما پس از فروپاشی شوروی، روسیه نسبت به سیستم قدیمی، چیزهای کمتری برای ارائه به کارگران داشت، و امید به زندگی در دهه بعد کاهش یافت. حزب کمونیست هنوز یک نیروی انتخاباتی حائز اهمیت است، اما آن متکی بر ناسیونالیسم عقب مانده، تا ایدئولوژی جناح چپ است. هیچ سازمان سوسیال دموکرات نتوانسته است خود را تثبیت نماید. فدراسیون اتحادیه های کارگری روسیه از نظر عضویت حائز اهمیت میباشد، اما کار کمی برای حفاظت از منافع کارگران انجام داده است(۴۳).

جنبش اتحادیه های کارگری ساخته شده توسط کارگران صنعتی در سان پائولو، یک ابزار سیاسی موفق، حزب کارگران، را آفریده است، که کاندیدای آن در انتخابات ۲۰۰۲ در چهارمین تلاش خود، به عنوان یک رئیس جمهور بسیار محبوب برزیل انتخاب شد. حزب کارگران در چشم انداز اجتماعی کشور تحول ایجاد کرده، با فقر شدید مقابله کرده، تحصیلات عمومی گسترش یافته، و کارگران بیشتری به نیروی کار رسمی کارگری که در آن حقوق کارگران توسط قانون حمایت میشود، پیوسته اند(۴۴). اما همیشه ائتلاف بسیاری از جنبشهای مختلف اجتماعی وجود داشته و رئیس جمهور و مدیران منطقه ای آن میبایستی در حالی که متکی بر شبکه های مرموز حامیان و پشتیبانان هستند، اعمال قدرت نمایند. امروز، همانطور که اشاره شد، دیلما روسف از روی یک برزیل «طبقه متوسط» و نه یک کشور کارگران یا مزدبگیران را دارد. با وجود این، کشور او، دارای قویترین نیروی جناح چپ که میتواند در یکی از کشورهای «غول» جهان پیدا شود، میباشد و چشم انداز درخشانی برای تغییر اجتماعی ارائه میدهد.

آفریقای جنوبی یکی دیگر از قدرتهای اقتصادی در حال صعود با جنبش کارگری قوی و بخوبی سازمان یافته که بخشی از ائتلافی که مبارزه بر علیه اپارتاید را رهبری میکرد، بود. اما کنگره ملی آفریقا از زمان بدست گرفتن قدرت در سال ۱۹۹۴، اولویت به پرورش نخبان اقتصادی سیاه داده است: یکی از نمونه های قابل توجه این فرایند رهبر سابق کارگران معدن، سیریل رامافوسا میباشد که تبدیل به یک تاجر ثروتمند شده است. با وجود کاهش قابل توجه فقر شدید، احتمالاً نابرابری در سال ۲۰۰۹ بالاتر از وقتی است که اپارتاید برچیده شد(۴۵). اعتصابات معدن عظیمی که در ماه اوت ۲۰۱۲ آغاز شد، توسط یک اتحادیه جدید و رقیب راه اندازی شده بود: در ابتدا آنها با سرکوب مرگبار و استفاده از قوانین دوران اپارتاید بر علیه اعتراضات روبرو شدند. صرفنظر از نتیجه نهایی این موج

اعتصاب، هژمونی طبقه کارگر در افریقای جنوبی، یک چشم انداز دور است. در جای دیگر این قاره، فدراسیون اتحادیه های کارگری نیجریه در سال ۲۰۰۲، تصمیم به راه اندازی یک حزب کارگر با حمایت اتحادیه اروپا و بنیاد فریدریش ابرت آلمان گرفت. اما بزودی به اثبات رسید که آن موجود مرده- ای بیش نیست: پروژه حزب کارگر هرگز در میان اعضای اتحادیه ریشه نگرفت و رهبران آن بزودی به سمت اشکال سنتی سیاست بر اساس حمایت پیش رفتند (۴۶).

هیچگونه پیشرفت کار به معنای کلاسیک آن در دنیای امروز قابل تشخیص نمیباشد، با این حال، ما میتوانیم پیشرویهایی در جبهه های مختلف پیدا کنیم. رابطه سرمایه-کار در حال گسترش بوده و به این ادامه خواهد داد. ما میتوانیم انتظار داشته باشیم که کارگران با اقامه کردن خواسته- های خود در رویارویی با دنیای صنعتی جدید، از طریق سازماندهی قدرت گرفته و در طول زمان، بلند پروازتر شوند. ممکن است که تصور تحول جامعه توسط دیالکتیک کوچک مارکسی مبارزه طبقاتی بعید به نظر رسد، اما گسترش سرمایه داری و رشد نابرابری های آن، طبقه کارگر را در دستور کار سیاست های قرن بیست و یک نگه خواهد داشت.

دورنمای عوام

پرچم قرمز از اروپا به امریکای لاتین منتقل شده است. امریکای لاتین تنها منطقه ای از جهان است که در حال حاضر با دولتهای ونزوئلا، اکوادور و بولیوی که صحبت از «سوسیالیسم قرن ۲۱» میکنند، در آن سوسیالیسم در دستور کار قرار دارد. این نیز تنها منطقه ای است که در آن دولتهای چپ میانه، بخاطر وزن برزیل و آرژانتین، دست بالا را دارند، و در آن نابرابری در حال کاهش است- هر چند مسلماً از سطح کوه الپ. «سوسیالیسم» مورالس، کورسا و چاوز یک پدیده سیاسی جدیدی است که تأکید بر استقلال خود از مدلهای قرن بیستم سیاستهای چپ اروپا-آسیا دارد و خود، کاملاً ناهمگون است. آن از طرف بسیاری از قشرهای جامعه حمایت میشود: فقیر شهری (زاغه نشینان، کارگران موقت، فروشندگان خیابانی)؛ مردم بومی یا آفریقایی تبار، عناصر مترقی اقشار متوسط (کارگران یقه سفید و متخصص). کارگران صنعتی بندرت پیشتاز هستند: در حالی که بقایای پرولتاریای معدنکار بولیوی در حمایت از مورالس به کشتکاران کاکائو پیوستند، رئیس فدراسیون اتحادیه ونزوئلا از کودتای نافرجام سال ۲۰۰۲ حمایت کرد (۴۷). دولت چپ میانه Southern Cone [مخروط جنوبی - آرژانتین، برزیل، شیلی، پاراگوئه و اروگوئه میباشد. م] نیز پایه اجتماعی گوناگونی دارد، اما طبقه کارگر سنتی و اتحادیه های آن نقش بزرگتری را بازی می کنند، که منعکس کننده میزان بیشتر صنعت گرایی در برزیل و آرژانتین میباشد.

ایدئولوژی نیروهای مترقی در امریکای لاتین شامل جریانهای بیشماری میگردد. چاوز از ناسیونالیسم نظامی جناح چپ پرو الهام گرفته و به فیدل کاسترو به عنوان یک مربی می نگرد، همچنین او سبک مخصوص به خود پوپولیسم دمکراتیک را بوجود آورده است که بشدت کشش به میراث سیمون بولیوار (هر چند انتخابی) دارد. مورالس رهبر بومی از منشاء قومی مختلط، که مهارتهای مذاکره کننده ای خود را در اتحادیه کشتکاران کاکائو کسب کرده و در کنار خود یک سرخپوست کهنه کار، معاون رئیس جمهور، الوارو گارسیا لینه را دارد. رافائل کوریا اکوادور یک اقتصاددان تحصیلکرده تحت تأثیر الهیات آزادی بخش که توسط یک تیم از اندیشمندان جوان و با استعداد که محدوده نظراتشان از ناسیونالیسم میانه-چپ تا مارکسیسم میباشد. حلقه اطراف دیلما روسف، کریستینا فرناندز دو کیرشنر و خوزه موجیکا، تا حدی در سمت راست گروههای یاد شده بالا قرار دارند، اما همچنین تفکر التقاتی دارند. در مکزیک، جنبش تحت رهبری اندرس مانوتل لویز اوبرادور-که دو بار با اختلاف کمی در انتخابات ریاست جمهوری شکست خورد (و یا تقلب شد)- ریاضت جمهوریخواهی و سیاست رفرمهای سوسیال دمکراسی را ترکیب میکند.

امریکای لاتین ممکن است، مدلی که بتوان آنرا در آینده نزدیک به سایر نقاط جهان صادر کرد، ارائه ندهد. اما اگر در سالهای آتی تحولات رادیکال اجتماعی وجود داشته باشند، آنها مطمئناً وجه اشتراک بیشتری با تحولات اخیر در منطقه دارند تا تجربیات قرن بیستم اصلاحات و یا انقلاب متکی بر پرولتاریای مزد بگیر- یک بازیگر اجتماعی که اقلیتی کوچک از جمعیت مشغول به کار در بسیاری از قسمتهای آفریقا و آسیا میباشد. جنبش طبقه مردمی با وجود تقویت قدرت از طریق افزایش سواد و اشکال جدید ارتباطات، موانع بزرگی پیش رو دارد: اختلافات مذهبی و قومی، و بین شکل های مختلف استخدامی. اما فقط، برنامه ها و اشکال سازمانی که این چالش ها را در نظر میگیرد،

شانس جدی برای متحد کردن این اقشار طبقه سوم و یا عوام دارند. در حال حاضر، ما میتوانیم طرحهای بسیاری از این نوع را در مقیاس محلی بیابیم. کاکائو کاران بولیویایی [The Bolivian cocaleros]-اتحاد بین کشتکاران کاکائو، کشاورزان و سندیکای کارگران معدن. [م] توانست از مهارت و تجربه‌های معدنچیان بیکار در تشکیل جنبش استفاده کند. یکی از اتحادیه‌های کارگری در مایوتو، با مشاهده اخراج اعضایش به عنوان مستخدمین رسمی، اتحاد دستفروشان خیابانی را سازماندهی کرد(۴۸). این فقط در زمانی که این اتفاق افتاد، نبود؛ در واقع، هم‌اکنون دستفروشان خیابانی دارای سازمانی بین‌المللی، ستریت نت، با دفتری مرکزی در آفریقای جنوبی هستند. در مکزیکو سیتی، آنها یک نیروی سیاسی را تشکیل دادند که شهردار مجبور به در نظر گرفتن آنهاست. زنان هند که در اقتصاد غیر رسمی [بخشی از اقتصاد، که دولت بر آنها مالیات نمی‌بندد. م] در شهرهایی چون بمبئی، چنای و احمدآباد، تشکیلات کمکهای متقابل، انجمن ملی زنان مستخدمین مستقل را برای خودشان ایجاد کرده‌اند(۴۹). اتحادیه‌های کارگری اکثر، کانالی برای اعتراضات گسترده مردمی، اخیراً در شورش بر علیه بن علی در تونس، بوده است. کارگران بخش رسمی رهبری را بدست گرفته بودند، اما خواسته‌های اتحادیه‌های کارگری، فراتر از آن اقشار و توسط ائتلافهای گسترده اجتماعی حمایت میشد. یک نمونه میتواند کمپین آسیایی «دستمزد طبقه» در صنعت پوشاک باشد، یک ابتکار فرا ملی که از طرف فوروم اجتماع جهانی در بمبئی صورت گرفت و توسط اتحادیه‌ها، سازمانهای زنان و سازمانهای غیر دولتی پیشرفته مورد حمایت قرار گرفت(۵۰). طبقه در این زمینه، قطب نمای گرایش - بسوی طبقات مردم، در تمام اشکال مختلف آن، استثمارشونده، مظلوم و محروم - تا یک موضوع ساختاری که میبایستی با «آگاهی» پر شود. اتحاد اجتماعی است که تحولات آینده‌ای که پایه آنها را تشکیل میدهد، هنوز میبایستی شکل بگیرد، و «نقش رهبری» را نمیتوان پیشاپیش به هیچ گروهی منتصب نمود. اما بدون قطب نمای طبقاتی، حتی بهترین جنبشهای اجتماعی، بعید است که بر نابرابری‌های سرمایه داری مدرن غلبه کند.

ما به این ترتیب میتوانیم چهار دورنمای طبقاتی برای دهه‌های آینده که در چشم یک جامعه شناس قابل قبول می‌آید را شناسایی کنیم: طبقه متوسط جهانی مصرف گرا؛ شورشهای سیاسی طبقه متوسط؛ مبارزه طبقاتی صنعتی- که شاید باعث مصالحات جدید شود- با مرکز آن در آسیای شرقی؛ و بسیج ناهمگون طبقات مردمی. کاراکتر اجتماعی قرن جدید هنوز مشخص نشده است، اما طبقه مطمئناً از اهمیت حیاتی برخوردار خواهد بود.

جغرافیای سیاسی جدید چپ

مرگ سوسیالیسم اروپا-محور صنعتی دارای پیامدهای گسترده‌ای، نه فقط برای بنیه نیروهای اجتماعی، بلکه همچنین سازمانهای آنها دارد. فرم حزبی -هم احزاب توده‌ای سوسیال دمکراسی آلمان و کمونیست ایتالیا و پیشگامان کوچکتر لنینی- مقدار زیادی از جاذبه خود را از دست داده است. اتحادیه‌های کارگری در خارج از اروپا در حال حاضر متوجه محدودیت‌های چنین احزابی شده و سعی در برقراری ارتباط با جنبشهای اجتماعی و انواع مختلف سازمانهای غیردولتی دارند. اما هنوز حاملین و رسانه‌های سازمانی برای نفوذ سیاسی مهم هستند. بسیج‌های سال ۲۰۰۱ در آرژانتین تأثیر بیشتری نسبت به *ایندیگنادوس* [Indignados]، اعتراضات بر علیه فساد و تقویت دمکراسی که توسط شبکه‌های اجتماعی شروع شد. م] اسپانیایی یک دهه بعدتر داشتند، عمدتاً به این دلیل که یک مکانیزم سیاسی مترقی در دسترس بود: جناح چپ پرونیست‌ها. سازمان محکم اخوان المسلمین ثابت نمود که یک فاتح میان مدت در انقلاب مصر است. ما نباید به خودمان اجازه دهیم که مفتون ظرفیت فرضی مهم شبکه اینترنت در بسیج حمایت در خارج از کانالهای زندگی سیاسی شویم(۵۱).

بخاطر داشته باشیم که در هر حال، یک دینامیک جدید در سالهای اخیر آشکار بوده است. ما شاهد ظهور شبکه‌های سست و غیرمتمرکز، از تیم‌های حرفه‌ای القاعده و تی پارتی تا جنبشهای اعتراضی جناح چپ در سال ۲۰۱۱ بوده ایم. در حال حاضر، سازمانهای بی رهبر و «ستاره دریایی» مشتاقانه در ادبیات مدیریت مد روز بحث میشوند(۵۲). کاراکتر «بدون سلسله مراتب» چنین گروههایی نه ذاتاً دموکراتیک و نه مترقی میباشد، همانطور که مثالهای نقل شده نشان میدهد. اما بحث جمعی و استقلال فردی بدون شک یک میراث مهم سال ۱۹۶۸ هستند، و باید بخشی از پروژه آینده جناح چپ باشد. از لحاظ ایدئولوژیک، جنبشهای جدید توسط ترکیبی از

بیزاری و عملگرایی هدایت میشود. خشم بیزارگری مردم را بسیج کرده است، هر چند که اهداف آن بسیار متفاوت بوده است: مشاهده توهین به دین و ایمان اسلامی، الهام بخش اعتراض در بسیاری از کشورهای عربی بوده است؛ کم کردن وام مسکن و بیمه درمانی برای «بازندگان» موجب خشم حامیان تی پارتی گردید؛ جنبش اکوپای از خشم مردم بر اثر نجات بانکها و کاهش استانداردهای زندگی تحت رژیم سرمایه داری رفاقتی بهره برداری میکرد. نفی گرایبی به این جنبشها شجاعت و ستیزه جویی میدهد، یک نیروی درونی نبرد را ایجاد میکند، در حالی که عمل گرایی ایشان منجر به جلوگیری از نزاع های عقیدتی و نشان دادن انعطاف پذیری تاکتیکی میگردد. راههایی که در آن، دیدگاههای جناح چپ بعد از عصر سوسیالیسم صنعتی فرموله بندی گردد، هنوز خارج از تیر رس میباشد. اما آنها قطعاً شامل مخالفت با نابرابری و تکبر امپریالیستی، و حمایت از حقوق بشر برای فعالیت آزاد و کامل خواهد بود.

طبقه کارگر قرن بیستم یک محصول اروپایی بود. آن از درون نظام خانواده در اروپا پدید آمد که رابطه ضعیف آن با گسترش خویشاوندی و خودمختاری نسبی جوانان، که انتظار میرفت که پس از رسیدن به بزرگسالی تشکیل خانواده دهند و هیچگونه تعهد خاصی نسبت به اجداد خود نداشته باشند. این، تحول سریع و عظیم به ایده های جدید و روشهای اجتماعی را آسان نمود. مسیر اروپا به مدرنیته یک فضای منحصر بفرد اجتماعی را پدید آورد؛ درگیریهای داخلی بین طبقات در داخل ملت-دولتهای تقریباً همگون صورت گرفت، در حالی که مذهب مستقر بخاطر ارتباطش با رژیمهای شکست خورده قدیمی تضعیف شده بود. توسعه سرمایه داری، طبقه کارگری را بوجود آورد که میتواند از سواد گسترده قبل از صنعتی و نیروی سنتهای سازمانی صنعتی بهره ببرد. بخاطر موقعیت همگون اروپا، مدل سیاست طبقاتی آن در سایر قاره ها رواج پیدا کرد-توسط مهاجران فقیری که به اقیانوسیه و آمریکا سفر کردند؛ از طریق کانالهای عالی اطلاعات و آموزش و پرورش؛ و به همان اندازه مهم نیز توسط مدل متضاد ضد امپریالیستی اتحاد شوروی. مدل سیاست طبقاتی در هر گوشه ای از این سیاره مستقر شد، اما محتوی آن وقتی که توسط جوامع غیر اروپایی پذیرفته شد، تغییر یافت. جنبش طبقه کارگر هدیه اروپا به دنیا بود. آن الهام بخش نیروهای قدرتمند و نوآور در هر قاره ای بود، از احزاب دهقانی-کارگری آمریکای شمالی تا تئوری سازی بدیع ماریاته گوی [یکی از مارکسیستها معروف پرو در اوایل قرن گذشته-م] از مسأله بومیان پرو، از تلاش در جعل سوسیالیسم عربی و آفریقایی تا بسیج دهقانان چینی و ویتنامی توسط احزاب کمونیست تحت پرچم استقلال ملی. همانطور که ما دیده ایم، این میراث کاملاً پاک نشده است. اما اروپا دیگر نمیتواند یک دورنمای جهانی برای رهایی، توسعه و عدالت ارائه دهد. در حال حاضر، این چشم اندازهها حتی برای خود قاره اروپا وجود ندارد.

چپ قرن بیستم دو منبع الهام عمده داشت. یکی در غرب اروپا قرار داشت- مهمتر از همه فرانسه بخاطر انقلاب و آلمان بخاطر جنبش کارگری مارکسیستی. آن نماینده آینده توسعه یافته-ترین و قدرتمندترین منطقه جهان بود، که عرضه گر ایده ها و برنامه ها، پرنسپ های سازمانی و مدل های تغییر بود. آن همچنین حمایت های مادی مهمی ارائه میداد؛ فرانسه درهائش بروی تبعیدیان رادیکال هر کشوری باز بود؛ جنبش کارگری بخوبی سازمان یافته آلمان با پرداخت حق عضویت به صندوق برادران فقیرترش کمک میکرد (بنیاد فریدریش ابرت هنوز هم این کار را میکند). منبع دیگر آن در حاشیه قدرت جهانی و ثروت بود، در جائیکه انقلاب تحت رهبری جریان های سیاسی الهام گرفته از مارکسیسم اروپایی رخ داد. اتحاد جماهیر شوروی اولین و بزرگترین این مراکز بود، که چین و کوبا را در پی داشت. آنها مدلهایی برای کسب قدرت و تغییر جامعه برای همه انقلابیون آمده و نیامده همه جا داشتند، لازم به ذکر کمک های مالی مستقیم نیست. در حال حاضر، امریکای لاتین-با ترکیب پیچیده اجتماعی و تنوع ایدئولوژیکی اش-نزدیکترین چیز به یک مرکز جهانی که ما امروز داریم، میباشد. اما این چیز انقدر مهمی نیست. چپ قرن ۲۱ به احتمال زیاد نامتمرکز خواهد بود، در ضمن امریکای لاتین احتمالاً منطقه ای بسیار کوچک برای روشن کردن فانوس دریایی کره زمین است- حتی اگر در حال حاضر تغییرات اجتماعی که در جریان است، بی نهایت محدود هستند. برای اینکه چپ جدید اهمیت واقعی جهانی بیابد، ریشه های عمیقتری بایستی در آسیا زده شود.

ما شاهد تولد یک دوران جدید هستیم: روابط نو طبقه و ملت، ایدئولوژی، هویت و بسیج، و سیاستهای جناح چپ جهانی در حال شکل گیری است. پایان جنگ سرد هیچ «سود سهام صلح» به ارمغان نیاورد، بلکه فقط یک چرخه جدید جنگ، پیروزی سرمایه داری غربی نه با رفاه جهانی، بلکه افزایش نابرابری و بحران های اقتصادی مکرر همراه شد: شرق آسیا، روسیه، آرژانتین و هم اکنون تلاطم مداوم اروپایی-آمریکایی. مسائل کلاسیک مورد اهمیت برای چپ-استثمار سرمایه داری و امپریالیسم، سلسله مراتب ظالمانه جنسیت و یا قومیت-در قرن جدید خود را بازتولید می-

کنند. مبارزه ادامه خواهد یافت: این را ما میتوانیم مطمئن باشیم. اما چه کسی میتواند مهر خود را بر آن زند-طبقه متوسط جدید، یا توده های عوام.

پانوشت ها

- ۱- Rerum Novarum: نقل شده از نسخه دو زبانه اسپانیایی و لاتین
- ۲- گامپرز مغلوبه است- و شایسته شکست توسط جیم لارکین ایرلندی میباشد، عضو اتحادیه ای که در شاهراه اصلی دوبلین ایستاده است. جایی که او، یک رویارویی معروف بین اعتصابیون و پلیس را در سال ۱۹۱۳ رهبری کرد.
- ۳- دایان دیویس: انضباط و توسعه، کمبریج ۲۰۰۴
- ۴- ارنست یونگر، der arbeit, herrschaft und gestalt
- ۵- برای اطلاعات بیشتر مقاله من «حاکمیت سرمایه و ظهور دموکراسی» را در نیولفت رویو ببینید.
- ۶- اریک هابسباوم، آیا مارش به جلو کارگری متوقف شده است؟ صادقانه بگویم، من در انزمان با استدلالهای او با شک و تردید برخورد کردم. مقاله «چشم انداز کار در تحول»، نیولفت رویو
- ۷- جودیت بانیستر، «استخدام کارخانه ای در چین»، مانتلی لیبر رویو، ۲۰۰۵
- ۸- برانکو میلانوویچ، دارا و ندار
- ۹- صندوق بیالمللی پول، چشم انداز اقتصاد جهانی، ۲۰۰۷
- ۱۰- «افزایش سهم یک در صدهای درجه یک ایالات متحده»، هرالد تریبون بین المللی
- ۱۱- «اختلاف ثروت مزنه ای بر رشد اقتصادی»، صندوق بین المللی پول
- ۱۲- اتکینسون و پیکتی، درآمدهای عالی، اکسفورد
- ۱۳- سازمان ملل متحد، گزارش اهداف هزاره
- ۱۴- فریس، ۲۰۱۲
- ۱۵- جیووانی اندریا، «سیاستهای کاهش نابرابری درآمدی»
- ۱۶- گریم و همکاران، نابرابری در توسعه انسانی
- ۱۷- برانکو میلانوویچ، «نابرابری جهانی به محاسبه شده و مطابق روز»
- ۱۸- مصاحبه فایننشال تایمز: دیلما روسف و در انتخابات ۲۰۰۶ «برزیل شاهد ظهور یک طبقه متوسط جدید است. اگر من دوباره انتخاب شوم، توجه ویژه ای به این گروه خواهم کرد».
- ۱۹- نانسی بردسال، ضرورت طبقه متوسط در کشورهای در حال توسعه
- ۲۰- مارتین راوالیون، «صعود طبقه متوسط (اما آسیب پذیر) کشورهای در حال توسعه
- ۲۱- بردسال، ضرورت طبقه متوسط در کشورهای در حال توسعه
- ۲۲- ابهیجیت بانرجی، «طبقه متوسط چیست، در باره طبقات متوسط در سراسر جهان»
- ۲۳- ریکاردو پاس
- ۲۴- چیاهنگ ژو، طبقه متوسط چینی، واقعیت یا توهم؟
- ۲۵- هه جین، تحول و قدرت متوسط
- ۲۶- چیاهنگ ژو، ظهور طبقه متوسط در چین
- ۲۷- پاوان وارما، طبقه متوسط بزرگ هند
- ۲۸- لیزی وان لیوون، گم شده در بازار
- ۲۹- هسین-هوانگ، اولویت دادن به طبقات متوسط
- ۳۰- کریستوف جافرلوت، طبقه متوسط هند و عملکرد بزرگترین دموکراسی دنیا
- ۳۱- الوین سو، شکلگیری تاریخی، تحول و آینده طبقه متوسط در آسیا و اقیانوسیه
- ۳۲- پاول میسون، چرا به همه جا لگد میزند
- ۳۳- حازم قندیل، چرا طبقه متوسط مصر به میدان تحریر راهپیمایی میکند؟
- ۳۴- پاول میسون، چرا به همه جا لگد میزند
- ۳۵- فانگ لی کوک، تصویب سه قانون جدید کار در چین
- ۳۶- لی چونلینگ، پروفیل طبقه متوسط چین
- ۳۷- لی شی، کارگران مهاجر روستایی چین
- ۳۸- تربرون، جهان

- ۳۹- انیبل فرس-کوملو، اتحادیه های هند در چهارراه انتقاد
- ۴۰- سوکومال سن، طبقه کارگر هند
- ۴۱- مایکل فورد، اتحادیه های جدید اندونزی
- ۴۲- یونکیونگ لی، ستیزه جویان یا پارتیزانها
- ۴۳- سارا اشوپن، اتحادیه های روسیه: گیر افتاده در فرمانبرداری سبک شوروی
- ۴۴- تعداد کارگران بخش رسمی از ۴۵ به ۵۰ درصد در سال ۲۰۰۸ افزایش یافت. ، جنین برگ، قوانین و یا شانس
- ۴۵- اکونومیست ضریب جینی ۰،۶۳ برای سال ۲۰۰۹ در برابر ۰،۵۹ برای سال ۱۹۹۳ گزارش داده است. اگرچه ممکن است اختلاف اندازه گیری وجود داشته باشد که ارائه مقایسه مستقیم را مشکل سازد.
- ۴۶- بیورن بکمن و صالح لقمان، شکست حزب کارگر نیجریه
- ۴۷- هکتور لوسنا، اتحادیه های کارگری در ونزوئلا: وضعیت کنونی
- ۴۸- لدا لیندل، کارهای غیر رسمی و سازمان فراملی
- ۴۹- ببینید الا بهات، ما فقیریم اما بسیار
- ۵۰- جرون بات، کشمکشهای دستمزد مرزی در صنعت پوشاک جهان
- ۵۱- پژوهش به موقع و مهم مانوئل کاستلز، شبکه های خشم و امید، شاید از این وسوسه مصون نیست.
- ۵۲- الیزابت پرایس فولی، تی پارتنی، سه اصل